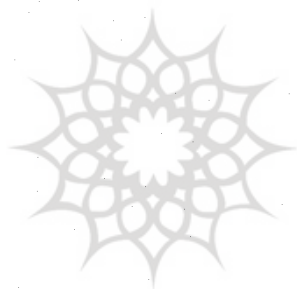




ادبیات معاصر

شعبہ اشعار و مطالعات فرہنگی
پرتال جامع علوم انسانی



پروفیسر شکارہ گل عالمی اور مطالعات فریجی
پرتال جامع علوم انسانی



دکتر سبیلای صارمی

دکتری در رشته زبان و ادبیات فارسی از دانشگاه تهران

استادیار پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

آثار:

- ۱- سیمای جامه در آثار نظامی - منظره‌های خرابی
- مطالعه برحسب در زبان نظامی - ۲- ترجمه (مجموعه شعر)
- ۳- بیامی و جامه - آماده انتشار - ۴- ترجمه کتاب نامه های
- البنانه های هند، با همکاری علی اکبر خندان - ۵- ترجمه
- گزیده اشعار مشاعر آراکند (شاعر ملی مازنی) با همکاری
- علی اکبر خندان - آماده انتشار - ۶- نگاشته به زندگی و
- انتقادهای - آماده انتشار

منظومه مانلی و داستان اوراشیما

(مقایسه دو اثر از: نیما یوشیج و تاکاماتو یوشی)

دکتر سبیلای صارمی

چکیده: مقایسه دو اثر بزرگ و ماندنی: یکی از شاعر پیشرو و متفکر بزرگ معاصر، نیما یوشیج؛ و آن دیگری از نویسنده ژاپنی و استاد دانشگاه تاکاماتو یوشی Takamatou yoshiye، بیانگر نزدیکی تفکر، تخیل و آرمان‌های انسانی در دو منطقه از کره خاکی است.

قهرمان هر دو اثر ماهیگیری است که هر شب برای صید به دریا می رود. شبی ناگهان پری دریایی بر او راه را می بندد و او را به خود می خواند. ادامه ماجرا به روایت نیما یوشیج با روایت تاکاماتو یوشی تفاوت دارد. این تفاوت از اختلاف در منظر و جهان بینی دو هنرمند نشأت می گیرد.

در این مقاله دو روایت مختلف داستان مذکور با یکدیگر تطبیق و

مقایسه شده اند و مضامین آنها مورد بررسی قرار گرفته است.

مقدمه: منظومه بلند مانلی، که به حق، یکی از زیباترین و پرمعناترین منظومه های بلند فارسی است، از جمله آثار درخشان و نو نیما در زمینه شعر داستانی است که در بین دیگر آثار او می بایست جایی ویژه برای آن قابل شد، بویژه که نیما، خود جایی خاص برای آن قابل است، چه، ظاهراً این داستان را به نام دوست نویسنده خود، صادق هدایت، پرورانده است؛ چنانکه در مقدمه همین منظومه بدین نکته اشاره می کند (نیما یوشیج ۱۳۵۲: ص ۶) ظاهراً هدایت دو سه سال پس از سروده شدن این منظومه (۱۳۲۴) به ترجمه داستانی ژاپنی به نام اوراشیما دست می زند که از بعضی جهات شباهتی به مانلی دارد، اما از آن جوهر یگانه و هستی ساز که غالباً در آثار نیما به چشم می خورد، عاری است. خلاصه داستان مانلی از این قرار است:



مانلی ماهیگیری است که هر شب در پی صید، ناو به دریا می راند. در شبی مهتابی نیز که دریا خاموش است، باز به دریا می زند، اما دیری نمی باید که دریا طوفانی می شود و نومیدی گریبان او را می گیرد و بیم در دلش راه می یابد و بر بخت بد خود نفرین می فرستد که برای رزقی اندک می بایست با امواج کوه پیکر دست و پنجه نرم کند. پس تصمیم می گیرد که به رودی نزدیک شود و دو ماهی رودخانه ای به دام اندازد. اما بزودی عزم می کند که به همان راه خود برود و از درماندگی بپرهیزد. در این هنگام چنین به گوشش می رسد که صداهایی او را به نام می خوانند و همچنین آنچه در دل داشته در برابر چشمش نمود می یابد. در این میان، پری دریایی باگیسوئی از خزه در برابر او ظاهر می شود و از او می پرسد: «چه چیزی در این شب هول تو را به اینجا کشانده است». مانلی می پندارد که او دختر پادشاه شهر است، از وی می هراسد، اما بعد درمی یابد که او پری مهربانی است که با وی سر همدردی دارد. پری او را شیفته خود می کند و با سخنان امیدبخش، به خود می خواند. مانلی نیز بدو دل می بازد و پس از گفتگوهایی بس زیبا

هر دو در دریا فرو می‌روند و تنها دایره‌هایی بر آب نقش می‌بندد. مانلی شبی را با وی سر می‌کند. سحرگاه چشم می‌گشاید و خود را بر ساحل می‌بیند. حیران و منگ راه خانه می‌سپارد و زن و سگ خود را در انتظار می‌یابد. اما پیوسته دل در یابیش او را به سوی دریا می‌کشد، بویژه که پری نیز در انتظار اوست و دام و رسن او را نزد خود نگاه داشته تا او بازگردد.

و اما خلاصه داستان اوراشیما:

اوراشیما نیز ماهیگیری است که هر شب در پی صید به دریا می‌زند. در شبی مهتابی بیخودانه به بیراهه می‌رود. ناگهان دختر دریای ژرف که شیفته زیبایی او شده است، بر او ظاهر می‌شود، او را در آغوش می‌گیرد و بر بستری شنی افسونش می‌کند. ماهیگیر که پیوسته به یاد زن و فرزندان کوچک خود است، هر بار از او می‌خواهد که بگذارد به راه خود برود، اما پری دریایی او را وعده‌های شیرین می‌دهد: ای ماهیگیر بر بسترت مروارید خواهم افشاند، بسترت را با جگن و گل‌های دریایی خواهم پوشاند، تو پادشاه دریای ژرف خواهی شد و ما با هم فرمانروایی خواهیم کرد (نیما یوشیج ۱۳۳۶: ص ۱۲). ماهیگیر بر خواسته‌اش پای می‌فشرد اما چون دختر دریای ژرف گریستن آغاز می‌کند و از او می‌خواهد که فقط همان یک شب را در کنار او باشد، می‌پذیرد و چون سپیده می‌دمد عزم رفتن می‌کند. دختر جعبه‌ای از گوش ماهی درخشان با چفتی که از مرجان و یشم است بدو می‌دهد و از او می‌خواهد که در آن را باز نکند. اوراشیما سرمست به سوی خانه می‌رود. کودکش را به آهنگ مرغان دریایی صدا می‌زند اما پاسخی نمی‌شنود. چون به خانه می‌رسد می‌بیند خزه بر چار دیوار خانه‌اش رسته و جاندار در آنجا نیست. او وحشت می‌کند: آیا چشمانم را در دریای ژرف برجا نهاده‌ام؟ به دهکده می‌رود: همه چیز حتی سنگها و سفالهای روی شیروانی به چشمش آشناست اما مردمان بیگانه. سراغ اوراشیما را می‌گیرد، اما کسی نام او را نیز نشنیده است. سرانجام بر

گذری مردی سالخورده می بیند، از او دربارهٔ اوراشیما می پرسد و او می گوید: «سالها پیش که من کودکی خرد بیش نبودم به دریا زد و غرق شد. پدر بزرگم زیاد از او نام می برد. او مرده و پسران پسرانش نیز مرده اند.» اوراشیما حیران و سراسیمه به درهٔ سبز که خوابگاه ابدی پسران و پسران پسرانش است می رود و خود را در میان سایه ها تنها می یابد. در کنار دریا در جعبه را می گشاید؛ دود سفیدی از آن بیرون می زند و ناپدید می گردد؛ ناگهان موهایش سپید می شود، بدنش چین می خورد و چشمانش تار می شود. چون می خواهد در جعبه را ببندد، پشیمان می شود، زیرا دود سپید از آن به در رفته است. پس آن را به گوشه ای پرتاب می کند و خود روی ماسه ها دراز می کشد و می میرد.

وجه تشابه این دو منظومه در این است که در هر دو پری دریایی شیفته ماهیگیری می شود و می کوشد تا او را در دام عشق خود گرفتار کند: اما در یکی (اوراشیما) پری شیفته ظاهر زیبایی ماهیگیر است، او را برای خود می خواهد و می کوشد تا بفریبد و در دامش کشد؛ در دیگری پری دریایی فریفته سختکوشی و سیمای انسانی ماهیگیر است. سیمای پری نیز به سیمای موجود آرمانی و درونی مانلی شبیه است، به سیمای عریان حقیقت که در قصه های عرفانی کهن با گونه های دیگر نمود پیدا کرده و در مکتبهای گونه گون از آن به معشوق آسمانی، شخص نورانی، طباع تام هرمسی و دثنای زرتشتی تعبیر می شود که حاصل تزکیهٔ درون و ریاضت نفس است (پورنامداریان ۱۳۷۴؛ ص ۵۰)

هر دو وعده های رنگین و شیرین می دهند: پری اوراشیما او را به بستری پوشیده از جگنها و گلهای دریایی و فرمانروایی دریای ژرف وعده می دهد، و پری مانلی به او می گوید: «من راه آمد - شد تو را به دریای گران آسان می کنم و هر چه خواهی بر تو نثار می سازم، گل مرجان یا پنجهٔ مروارید. اما این همه را تنها در زمین پر از فساد که صفا از بین آدمیان رخت بر بسته قدر و قیمتی است. من در و بام تو را از رنگ بی پیرایگی غروب رنگین می کنم و چشمهٔ روشن چرخ بلند را در

شبستان تو فرود می آورم و از باران بر تنت پیراهن می پوشم و ... تا به شادی در کنار تو زندگی کنم.»

پری اوراشیما در پای او می گرید تا او را به سوی خود آورد، و آن دیگری می کوشد تا با کلماتی که از هستی و عشق لبریز است مانلی را از بیهودگی و در ذلت هستی غوطه خوردن و از فرو افتادن در غرقاب روزمرگی نجات بخشد و به گنج درون خود رهنمون شود. به او می گوید:

ای همه باخورش و خفتن در ساخته مرد
تو هم آن کن که به جان شاید کرد
(نیما یوشیج ۱۳۵۲: ص ۳۲)

او را به عشق می خواند و زندگی را برای او هدفمند و پرمعنا می خواهد.

اوراشیما ظاهراً به سبب گریه تلخ پری، و شاید به اکراه، به ماندن تن در می دهد. اما مانلی در درون خویش تحولی شگرف و بی سابقه می یابد که تمام هستی او را زیر و رو می کند و چشم او را به حقیقت می گشاید. عشق پری به اوراشیما ظاهراً گذرا و هوسناکانه است و حال آنکه مانلی و پری دریایی یکدیگر را برای همه عمر می خواهند. چه، هر یک، آن دیگری را در میان سایه های نامأنوس، تنها همدم و نیمه حقیقی خویش یافته است.

چون هر دو از دیدار با پری باز می گردند - یکی پس از شبی طولانی، به درازی قرنی، و آن دیگری پس از شبی معمولی - اوراشیما دهکده و طبیعت زیبای آن و اشیا را آشنا می یابد اما آدیان با او بیگانه اند. چه، در اینجا زمان نقشی مهم دارد و این آدیان مربوط به زمانی دیگرند و دیگر جز همان پیرمرد - که با خاطره ای گنگ که از پدر بزرگ خود دارد، به دنیای اوراشیما مربوط می شود - کسی او را نمی شناسد. بدین سبب، او ناخواسته مرگ را برمی گزیند. چه، از دست خدایان نیز کاری ساخته نیست و چون بار دیگر به کنار دریا باز می گردد

و فریاد می‌زند: «که از من دلجویی خواهد کرد؟» جز صدای امواج، آوای امیدبخشی نمی‌شنود. ظاهراً پری چون کام خود را از او برگرفته است، آرام بر جای خود بازگشته و او تنهای تنهاست. پس آن جعبه را که پری بدو بخشیده و رمزی از جوانی بر باد یافته او و دریچه‌ای به جهان مردگان است می‌گشاید و آنگاه به روی مرگ آغوش باز می‌کند.

در اوراشیما با نگرشی فلسفی به ضعف بشری در برابر گذر بی‌گذشت زمان و دوام و بقای اشیاء و طبیعت، در مقایسه با توان بشری، اشاره شده است. در اینجا آدمیان و دل بستگیهای آنان، امیدها، نو میدیها و... خواب و خیالی کوتاه بیش نیست و آن پری نقشی جز مرگ و تباهی ندارد. شاید نیز بیانگر آرزوها و خواسته‌های شیرین هستی است که چون آدمی چشم می‌گشاید، هیچ از آن همه بر جای نمانده است. پایان داستان نیز - هر چند درسی فلسفی و عرفانی در بردارد - اندوهناک و نومیدانه است و آدمی را با یأس فلسفی و وهم‌انگیز خویش تنها بر جای می‌نهد.

در مانلی اما، عشق و اراده و همت والای انسان و بویژه امید، فراخوانده می‌شود. نیما یأس فلسفی بشر را در برابر اراده خردکننده و پاسخگوری انسان قرار می‌دهد و سستی‌ها و نو میدیها را سرکوب می‌کند. مانلی با مردم زحمتکش و فرزندان کار پیوندی ناگسستنی دارد و نماینده رنج بی‌پوده آنان است که به قوت شبشان پا بستند،

تا توانند توانایانی

بگذرانند به بالای کدام ایوانی

(نیما یوشیج ۱۳۵۲: ص ۲۱)

با این همه، می‌داند که آنچه او را تیمار می‌دارد همان کار و رنج نبرد با زندگی است. و فردا که هوا روشن شود، همه می‌دانند که او به چه راهی رفته و از بهر چه رفته است. اما آیا این راه همان راهی نیست که نیما در جایی دیگر فریاد می‌زند: پس چرا هر کس به راه من نمی‌آید؟ (نیما یوشیج ۱۳۵۳: شعر چوک‌چوک)

اما راهی دیگر نیز او را به خود می‌خواند، راهی که خیال او را بدان هدایت می‌کند، راهی که با رنج شیدایی همراه است. هم در این راه است که پری دریایی در برابر چشمش آشکار می‌شود. مانلی سخت از او می‌ترسد و حکایت بینوایی خود را در جهانی که به خون دل خود باید زیست (نیما یوشیج ۱۳۵۲: ص ۱۵) با او می‌گوید. اما پری از عشق و مهر با او حکایتها دارد. می‌گوید که او را با پادشاهی - که در چشم شاعر بس منفور است - کار نیست، بل او را به خاطر سرسختی در کار و پویایی اش ستایش می‌کند. از اینجا زیباترین قسمت داستان که در واقع مهم‌ترین قسمت آن نیز هست - و آن همان گفتگوی بین مانلی و پری است - شکل می‌گیرد. پری پیوسته راه مانلی را به نومیدی و سستی می‌بندد: مانلی اظهار خرسندی می‌کند که به سبب تیرگی هوا، پری چهره دردمند و عرق‌سوخته او را نمی‌بیند، اما پری می‌گوید که مغز و معنای درون و جوهره انسانی او را ارجمند می‌شمارد نه قشر و ظاهر او را. او کار مانلی را که از پی سود خود و دیگران است، بس نغز و زیبا می‌یابد که طعن و تحقیر کس از ارزش آن نتواند کاست. مانلی از جامعه بی‌بنیاد خود سخن می‌گوید و جهانی که پر از سهو و گزاف و خلاف و مصاف است و پری پاسخ می‌دهد که ارزش مرد در همین جدال پرشور با زندگی است. آنگاه پری از مانلی می‌پرسد که من زیباترم یا زن تو؟ مانلی از سیاهی جهان در چشمان خود سخن می‌گوید و اینکه همان بهتر که زنی ندارد ورنه، او نیز همچون خود وی زبر و همبوی خزه بود. اما پری او را ریاکار می‌نامد و بدو می‌گوید: «اگر چنین بود خانه خود را سپید نمی‌کردی و یاسمن در پای پنجره خود نمی‌کاشتی»:

دلگشا هست جهان چشم چرا بستن از آن

آنکه نشناخته در زندگیش زیبایی

نیست زیبایی در هیچ کجاش. (نیما یوشیج ۱۳۵۲: ص ۲۵)

در اینجا نیما انسان معاصر خود را به دیدن زیباییهای جهان فرا

می خواند و او را به مبارزه با جمود فکری و منفی بافی وامی دارد. بدین سبب هنگامی که مانلی به پری می گوید: آنچه نباید، دلبستگی را نشاید! وی پایبندی به این اندیشه را نوعی ریاکاری انسان در برابر طبیعت و سرشت طبیعی خود می داند و از اینکه مردم بینوا با کف خالی خود ریاکاری را دوست می دارند (نیما یوشیج ۱۳۵۲: ص ۲۷) رنج می برد! او پا گرفتن این اندیشه را ناشی از دلمردگی بر اثر نایافتن می داند و اینکه آدمی برای تسلای دل اندوهگین و حسرتمند خود به دهن کجی با جهان برخاسته، بر همه چیز آن می خندد.

آنگاه پری که از ایثار همه چیز خود با مانلی سخن گفته و او را به خود نزدیک کرده است با وی می گوید: آنان که دل به دریا زده اند، کامروا ترینانند. پس باید از خورد و خواب کاست و به گنج درون ره برد. مانلی که می پندارد این شیطان است که او را راه می زند، عزم بازگشت می کند. اما آوای نای چوپانی او را به عشق می خواند. آنگاه گویی سایه هایی بر او راه می بندند و مردی به او می گوید: مانلی، باش، مرو...! و از اینکه او همچو حیوانی در فکر آب و علف است بر او می شورد... و این همان لب اندیشه های نیماست که در غالب آثارش به چشم می خورد. او رسالتی گران بر دوش خود حس می کند: بیدار کردن خفتگان و آب در خوابگاه مورچگان ریختن.

آنگاه بار دیگر مانلی لب به سخن می گشاید و از جور پیشگی آدیان شکوه می کند که ره به عالم صفا نمی برند و جور و بیدادشان از بیداد جهان بیشتر است. با این همه او می بایست به میان آنان باز گردد، به همان:

وحشت آباد سرایی که در آن

هر که زنده تر و هوشیارترست

زیستن بروی دشوارتر است

(نیما یوشیج ۱۳۵۲: ص ۳۷)

اینک مانلی در رفتن سست شده چه، دل در گرو مهر آن جانانه دریا

نهاده است. پری نیز از تنهایی شکوه دارد و بدو می‌گوید که اگر بند از بندش واگسلند، از وی نمی‌گسلد. آنگاه هر چه را که با مانلی است و رنگ تعلق دارد از وی می‌ستاند. سپس مانلی مدهوش در آغوش او می‌افتد و هر دو به زیر آب می‌روند (رمزی از فنا در معشوق).

سحرگاه مانلی خود را در ساحل می‌بیند. حرفهای پری را به خاطر می‌آورد که دام و رسن او را نزد خود نگاه داشته تا او بازگردد. اما در نمی‌یابد چرا آمده است و راه را تشخیص نمی‌دهد. اکنون برخلاف شبهای دیگر، همه چیز این جهان با او راز دارد - و این سری است که جز از خود بیخودی دلشده بدان ره نمی‌برد: سوسمار و نیلوفر وحشی و... با او سخن می‌گویند و خروسی او را راه می‌نماید. زن در پای اجاق چرت می‌زند و انتظار می‌کشد؛ پاپلی، سگ وی نیز چشم در راه است. حیرت او را فرا می‌گیرد و اندیشه‌های تاب‌شکن: تن در خاک دارد و دیده بر آب... - و این دیده نماد هشیاری و بیداری جان است از پی تولدی دیگر.

آن وقت از فکر پیوستن به ده و دیدن صورتهای آدمخور که پیوسته زهر در کام او می‌ریزند و پویایی و نیروی سیال زندگی را در او به ریشخند می‌گیرند، احساس رنجوری می‌کند.

با این حال، هر چند نه از روی رضایت پایش او را به منزل می‌برد و طبیعت نیز او را در این کاریاری می‌کند: چماز و لم (دو گیاه) به او راه می‌دهند که برود، و رود آب به پایش پل می‌افکند تا به منزلگاه رسد. اما سر منزل او در چشمانش گم است و رغبت او در دریا... و همان بهتر که دل به دریا زند، همچنانکه راوی (شاعر).

نیما در ضمن این داستان با همان شگرد نو خود در ساختار زبانی و بیان بیدارگر و کوبنده، در عین سادگی و به دور از تصنع - خواسته یا ناخواسته - چهره خود را ترسیم می‌کند. او از دیر پسندی خود و همت بلند خویشتن که جهانی دیگر را معنی می‌بخشد و بنیاد می‌نهد سخن می‌گوید (نیما یوشیج ۱۳۵۲: ص ۲۷) و اینکه لاجرم غریب و رنجور

است. با این همه، خرسند است که همه کس آشنای رنج او نیست (همان: ص ۲۸). و این اشاره به همان درک ناشدگی او در زمان حیات است و راندگی از سوی جماعتی تنگ نظر و کم مایه و حسود - خیل حمقا - که راه بر هر بینش نو می بندند. همانانی که از هجوم سنگبارانشان، به بیگانه دریایی - معشوق آرمانی و تجلی زیباییهای درون خود - پناه می برد و به زندگی درونی خود دل خوش می سازد تا از نفس گندگندنای که سزاوار جاروب شدن است در امان بماند، و همچنانکه از اندیشه ها و آرمانهای والای انسانی خود، و عشق و امید و تکاپوی بی پایان خود سخن می گوید، دیگران را نیز بدین راه بکشاند و از رها دادن سرمایه عیش خود با خلق برحذر دارد (همان: ص ۲۷)

طرفه آنکه معشوق آرمانی او، جانانه دریا، همچنانکه از دنیای پلید آدمیان جداست، به صفات والای بشری آراسته است و - همچون خالق خود - آرمانگراست. گاه نیز - با وجود گیسوان خزه بو و نارین پستان - همچون پیر و مراد مانلی به نظر می رسد.

نیما در ضمن مفاهیم عالی و پر تک و تازی که حیات آدمی را با معنا می کند، با شگرد زبانی تازه و ویژه خود - که به قول خود او در عین بی نظمی نظم دارد^۲ در جای جای داستان، دنیایی رنگین و سیال از تصویرهای بی بدیل خلق می کند که خود در جایی دیگر و مقالی می بایست مبحثی ویژه را دربر گیرد و در اینجا صرفاً اشارتی بدان داریم: او طبیعت را - که پیوسته از نظر او جان دارد و با آدمی سخن می گوید - مطابق با حالات درونی راوی (شاعر)، قهرمان اثر، و یا شاهد خواننده حالت می بخشد، همچون صحنه ای که دریا بر مانلی شوریده و آرام از کف نهاده، شب با همه خنده مهتابش بر او تاریک است و چشم آسمان ازرق فام بدو وحشتبار گشاده است (نیما یوشیج ۱۳۵۲: ص ۱۱). و نیز آنجا که سوسمار و نیلوفر و خروس با قلق درونی او هماویند و رسیدن سحر و چشم به راهی زن را بدو گوشزد می کنند (همان: ص ۵۰-۴۹).

اما - جدا از این هنر آفرینی ها - مانلی به زندگی حقیقی و حقیقت زندگی دست یافته است. او، شاید راوی (شاعر) و شاید نیز خواننده این اثر، با ناز پرورده در یای نهران کار (پری) یکی شده است: جسم با جان در آمیخته است و دو نیمه گمشده از دو افق دور دست به یکدیگر پیوسته اند.

نتیجه

در این دو داستان یکی (مانلی) رنج و زیبایی را با هم عجین می‌یابد، زیستن بر خاک را با آرمان‌های والا تحمل‌پذیر و زیبا، بل شکوهمند می‌بیند و انسان از خود بیگانه عصر خود را - که سخت از او رմیده است - بشارت عشق و امید و زندگی می‌دهد؛ او را به اندیشه، کوشش و پوییش و پایداری فرامی‌خواند و حرمت کار و تلاش انسانی را - بی‌اعتنا به نظارگان بیکاره - بدو گوشزد می‌کند. مانلی می‌تواند کنایتی از وجود انسان و آفرینشگر شاعر (راوی) باشد که خاطر پر درد کوهستانی و دل در یابیش او را به دریا (حقیقت هستی، حقیقت درون، راه پرخطر و بی‌برگشت شعر نو، یا فراناکجا آباد خاک) رهنمون می‌شود و سرانجام شاهد مقصود (پری دریایی) را در آغوش می‌گیرد. نیما از اراده معطوف به قدرت هنرمند که «آری گوی» به زندگی است سخن می‌گوید^۲، و تاکاماتو یوشی آدمی را با بینش تلخ فلسفی روبه رو می‌سازد: اوراشیما در رهکوره زندگی گم می‌شود و نومیدی و حیرانی او را فرا می‌گیرد. او در پی جاودانگی است و مرگ وی و کسانش اشارتی است بر ناپایداری و بی‌وفایی این جهان. جان کلام آنکه: مانلی از زندگی می‌گوید، و اوراشیما از مرگ!

پی نوشت‌ها:

- ۱- همچون داستان «سرتاپک هندی» که چون از نفس خود می‌رهد و به کمال می‌رسد با پری زیبا و یا معشوق آرمانی دیدار می‌کند (عطّار ۱۳۳۹: ص ۵۸).
- ۲- به بیان دیگر به قول یاکوبسن، فرمالیست روسی، از «نظم شکنی نظم» پیروی می‌کند (بابک احمدی: ۱۳۷۰، ج ۱، ص ۴۹).
- ۳- سخنی است از نیچه که هنر را نیرو بخش زندگی و بزرگترین «آری گوی» به آن می‌داند (بیردزلی و هاسپرس ۱۳۷۶: ص ۵۲).

منابع:

- ۱- احمدی، بابک. ۱۳۷۰، ساختار و تاویل متن، کرج، پایا، ج ۱.
 - ۲- بیردزلی، مونروسی و جان هاسپرس، ۱۳۷۶، تاریخ و مسائل زیباشناسی، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی، تهران، هرمس.
 - ۳- پورنامداریان، تقی. ۱۳۷۴، دیدار با سیمرخ، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
 - ۴- طاهیان، سیروس. ۱۳۶۸، درباره شعر و شاعری، تهران، دفترهای زمانه.
 - ۵- عطّار نیشابوری، ۱۳۳۹، الهی نامه، به کوشش فؤاد روحانی، تهران، زوار.
 - ۶- نیما یوشیج، مانلی (با توضیح ابوالقاسم جنتی عطایی) ۱۳۳۶، تهران، صفی علیشاه.
 - ۷- نیما یوشیج، ۱۳۵۲، مانلی و خانه سر یویلی، شراگیم یوشیج، تهران، امیرکبیر.
 - ۸- نیما یوشیج، ۱۳۵۳، مجموعه اشعار (نیما یوشیج، زندگانی و آثار)، به کوشش جنتی عطایی، تهران، صفی علیشاه.
- همچنین:

www.geocities.com/college Park/Library 3658/nima.htm

www.persianpoema.com/poets/contemporary

www.iranscope.ghandchi.com/Anthology/Poetry/collections.htm